

• پیاده‌رو •
• علیرضا یخشی •

درد دل های یک ضایعات فروشی اطراف تهران

این شغل ماست

محمد مرد ۴۸ساله‌ای است که به قول خودش از زمانی که یساد دارد ضایعات خریدوفروش کرده. می‌گوید: «این نانی است که پدرم توی کاسه‌ام گذاشت. وقتی تصمیم به ترک تحصیل گرفتم پدرم من را پیش دوستش می‌برد. با هم توی وانت میوه می‌فروختیم. بابام عشق وانت بود. بعد از چند وقت خودش برایم وانتی خرید و گفت حالا نوبت کار کردن خودت شده‌است. جالب اینجاست که آن زمان من گواهینامه رانندگی هم نداشتم. چندوقت برای این و آن بار پدرم تا گذرم به خیابان شوش افتاد و بایکی از گازدارهای آنجا آشنا شدم و دیدم در آمد خوبی دارد. مشتری‌های بیشتری پیدا کردم و برای خودم کارو کاسبی راه‌انداختم. خریدوفروش ضایعات راحت‌تر و کم‌دردسر تر از حمل‌ونقل بار است. این کار خودش یک هنر است. باید حتما مغز اقتصادی خوبی داشته باشی تا از دلش چیزی بیرون بیاید. آن مثل معروف که می‌گوید «هنر در ارزان خریدن است» در کار ما صدق می‌کند. البته من بیشتر ضایعات را می‌خرم که مشتری‌هایم به آن‌ها نیاز دارند. گاهی می‌شود که یک روز تمام می‌گردم تا چیز خاصی پیدا کنم که مشتری آن را لازم دارد.

امادر این بین وسایلی هم هست که خریدشان خالی از سود نیست و ما هم که از پول بدمان نمی‌آید. برای من اینجور زندگی کردن سخت نیست. دروغ‌نگویم از کار لذت هم می‌برم، چون چم‌وخمش را بلدم اما شاید زن و بچهام از این کار راضی نباشند. گاهی که به آن‌ها فکر می‌کنم ناراحت می‌شوم اما این هم بالاخره یک زندگی است و ما هم انتخابش کرده‌ایم و پای لرزش هم می‌نشینیم. مسئله‌ای که در این کار رنجم می‌دهد نگاه مردم است؛ انگار ما ملکه عذابشان هستیم. البته این هم جزئی از زندگی ماست و نمی‌توانیم کاری کنیم. گاهی وقت‌ها به این فکر می‌کنم که جمله‌های جدیدی برای گفتن پیدا کنم اما باز هم مجبورم دنبال همان جمله‌های ساده باشم که تبدیل شده به زبان مشترک همه ضایعاتی‌ها. البته من صدای خشنی ندارم اما پشت بلندگوهای خربزه‌ای استاد آواز هم بخواند صدایش مثل من می‌شود. اما این که زندگی‌ات باید اطراف شهر و میان ضایعات وزباله‌ها بگذرد اصلا خوشایند نیست. آخر عاقبت کار ما هم هیجی نیست. آخرش هشتت گرو نه‌ات می‌شود. یکی از مهم‌ترین مسائل این است که تا جایی که می‌توانیم باید جنس را ارزان بخریم. در این بین ممکن است حلال و حرام قاطی شود. بارها شده که برای خرید جنسی تا جایی که توانستام توی سِر فرال فروشنده زده‌ام اما بعدش عذاب وجدان گرفت‌ام.

خدای‌اش کدام آدم عاقلی دوست دارد این جور عین ما لباس بپوشد؟ نمی‌دانم اگر روزی بچه‌دار شوم بچهام کنارم راه می‌رود یا نه؟ یک بار عروسی دعوت بودم و کار تخلیه ضایعات طول کشید، با همین لباس رفتم عروسی. نگاه‌های سنگین آدم‌ها خیلی برایم گران تمام شد. خلاصه این هم شغل ماست، اما حکایت روزهای تعطیل چیز دیگری است. کار ما در این روزها خیلی بیشتر و مهم‌تر است. چون در روزهای عادی مردم سر کار ندو کسی خانه نیست. اما روزهای تعطیل همه در خانه هستند. بلندگو خربزه‌ای را دستم می‌گیرم و با صدای بلند فریاد می‌زنم. صدای فحش و ناسازی مردم از پشت پنجره‌ها می‌آید. یکی نیست بگه آخه لامصب! من هم دارم کارم را نمی‌کنم! چه کار کنم شما از خواب بیدار شدید؟ تا حالا چندبار به خاطر همین با مردم درگیر شدم. یک بار هم دستم شکست. به خدا من مردم‌آزار نیستم، ولی از این راه نون می‌خورم!»

«این روزها همه چیز اینترنتی شده، ضایعاتی هم اینترنتی شده! کارو کاسبی ما هم از رونق افتاده. تو اینترنت می‌گردن، به زنگ می‌زنن و کارشون راه می‌افته. بچه‌های محل همه از نون خشکی به ضایعات‌فروشی رسیدن. در آمدش خوبه انصافا. مناطق تجاری و اداری شرایط بهتری برای کار ما دارد، چون بیشتر واحدهایش اداری است و وقتی ما فریاد می‌زنیم فحشمان نمی‌دهند. البته خیلی صدای بلند برایشان مهم نیست. روزی ما دست خداست. بعضی بعضی روزها ۵۰ تا ۱۰۰ تومان در آمد داریم، بعضی وقت‌ها هم هیجی. ولی هستند کسانی که از راه ضایعات‌فروشی پول و پله‌ای به هم زده‌اند و برای خودشان خانه و ماشین و ملک و املاکی راه انداخته‌اند. ما این‌ها را هم می‌بینیم و می‌گوییم خنا بزرگه.»



قصه زندگی آدم‌ها

صفحه آدم‌ها جایی برای قصه گفتن است. می‌خواهیم در این صفحه هفته‌نامه آتیه‌نو، قصه آدم‌ها را برای شما بگوییم. آدم‌هایی که همیشه پیرامون ما هستند. آدم‌های معمولی که مثل مادر کارشان موفق می‌شوند، شکست می‌خورند، می‌برند و می‌بازند. آدم‌هایی که مثل ما گر به می‌کنند، می‌خندند، شادند و گاهی غمگین؛ آنهایی که مثل ما عاشق می‌شوند و برای زندگی می‌جنگند. قصه آدم‌هایی که ما باشیم در این صفحه نگارش می‌شود. شما هم اگر کسی در اطرافتان می‌شناسید که قصه زندگی‌اش شنیدنی است به ایمیل kimia.kimiai@gmail.com پیام دهیدو بگویید تا قصه او را بنویسیم.

آدم‌ها

روایت‌زندگی

بوی مهر، بوی مهربانی

خانه فاطمه میر، بانوی جوان زابلی مثل «خونه ی مادر بزرگه» پناهگاه کودکان سالمی است که فاطمه با فروش جهیزیه اش می خواهد از آنها مراقبت کند تا مثل برخی از هم سن و سالانشان در گیر آسیب‌های اجتماعی نشوند



شاید غیرمنطقی به نظر بیاید یا اصلا شبیه آرزوهای دوران بچگی احتیاج به جادو داشته باشد، اما من با همین قدرتی که دارم می‌خواهم تا آنجا که می‌توانم سرنوشت دخترها و خانواده‌های این شهر را عوض کنم. ■ عکس: مهین محمزنادر

• هدیه کیمیایی •
• روزنامه‌نگار •

فاطمه میر ۳۹ سال دارد و خانه‌پری‌اش در شهر زابل است. می‌گوید: «زابل را مثل جانم دوست دارم و دخترهای زابل را بیشتر از جانم.» او زندگی‌اش را وقف کودکان و نوجوانان دختر سیستان و بلوچستان کرده است. بچه‌های محروم این منطقه را زیر چتر حمایت خود گرفته و حتی آن‌هایی که دچار آسیبی اجتماعی شده‌اند را با تلاشی مثال‌زدنی از ورطه آسیب خارج می‌کند و دختران دیگر را با توانمند کردن از آسیب‌های احتمالی دور نگه می‌دارد. دو سال پیش مرکز ترک اعتیاد دختران زیر ۱۸ سال را در زابل راه‌انداخت و حالا خودش همه‌کاره آنجاست. از نظافتچی گرفته تا مددکار. فاطمه میر دوران ابتدایی‌اش را در مدرسه فاطمه زهرا ی شهر ستان زابل گذراند. پدر فاطمه کار آزاد داشت و درآمدش کفاف خرج خانواده را نمی‌داد. به خاطر همین مادر فاطمه در قالی‌اش را سر پا کرد و شروع کرده به بافتن قالی. بساط قلاب‌بافی‌اش را هم راه‌انداخت و عزمش را جزم کرد تا دوشادوش همسرش زندگی را بچرخاند. فاطمه میر با لیخند و با حوصله این‌ها را از پشت تلفن تعریف می‌کند و می‌گوید: «در زابل همه زن‌ها این طوری هستند. زابلی‌ها خون گرم و مهربان‌اند اما فقر و مشکلات زندگی زندگی‌شان را عوض کرده. مشکلاتی که بعضی‌ها را هم درگیر اعتیاد به مواد کرده‌است.» مادر فاطمه

از همان کودکی قالی‌بافی و قلاب‌بافی را به دخترش یاد داد تا هم کمک‌خرج خانواده باشد و هم بداند که در تمام شرایط باید زندگی خودش را اداره کند. فاطمه تنها دختر خانواده و به قول معروف ته‌تاری بود. خدایعد از دو پسر این دختر را به

خانواده میر داده بود. به خاطر همین فاطمه از همان روزهای کودکی چشم‌پوراغ خانواده و مادر و پدرش بسود. از همان روزها فقر و اعتیاد همسایه‌ها و همشهری‌هایش را می‌دید و در دلش آرزو می‌کرد که ای کاش قدرتی داشت که می‌توانست همه تیرگی‌ها را تبدیل به روشنی کند. این را از پشت تلفن می‌گوید: «شاید غیرمنطقی به نظر بیاید یا اصلا شبیه آرزوهای دوران بچگی احتیاج به جادو داشته

تقدیر وزیر کار از از اقدام فاطمه میر

فعالیت‌های فاطمه میر حتی دکتر علی ربیعی، وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی، را مشتاق پیگیری فعالیت‌های این مرکز کرد. علی ربیعی پس از دیدار با این بانوی زابلی، مجموعه فعالیت‌های وی را برای کودکان و خانواده‌های در معرض آسیب این استان خیر جمعی و جنبشی عمیق و ریشه‌دار دانست که از انسانیت سرچشمه می‌گیرد. ربیعی همت و بزرگ‌منشی او را الای قریب دانست و گفت: «تیلور خیر جمعی را در دختر کارگر چاپهار ی دیدم که در شرایط سخت زندگی پول اندکی را که برای خرید جهیزیه پس‌انداز کرده بود به نفع بهبود کودکان معاذ هزینیه کرد. میزان رقم‌هدایی این دختر اهمیت چندانی ندارد بلکه نفس کار فاطمه میر ارزشمند و قابل تحسین است که به رسم غمخواری و با وجود زندگی در منطقه‌ای محروم که پول نقش بر رنکی در گردان زندگی دارد، اندوخته‌اش را خرج بهبود و سلامت کودکان آسیب‌دیده کرد.»

• حوادث کار •

معاون اداره کل امور فنی بیمه‌شدگان تأمین اجتماعی در گفت‌وگو با آتیه‌نو:

تأمین اجتماعی چگونه از حادثه‌دیدگان کار حمایت می‌کند

تأمین اجتماعی، چنانچه کارفرما برای جلوگیری از تشدید وضع حادثه‌دیده متحمل هزینه‌هایی شود، از آنجا که بیمه‌شده تحت پوشش تأمین اجتماعی است و سازمان مکلف به ارائه خدمات درمانی به بیمه‌شدگان است، کارفرما می‌تواند برای دریافت هزینه‌های خود به سازمان تأمین اجتماعی مراجعه کند. تاکید سازمان تأمین اجتماعی برای اطلاع‌رسانی کارفرما از حادثه ظرف سه روز اداری به دلیل ارسال بازرسان برای تشخیص ماهیت حادثه و همچنین بهر ممندی بیمه‌شده از حمایت‌های درمانی و بیمه‌ای مقرر در قانون تأمین اجتماعی است. همچنین طبق ماده ۶۶قانون تأمین اجتماعی، در مواردی که وقوع حادثه ناشی از کار به علت عدم توجه کارفرما در زمینه رعایت مقررات حفاظت ایمنی و فنی باشد، سازمان تأمین اجتماعی پس از گرفتن نظریه بازرسان، تعهدات

قانونی درخصوص بیمه‌شده را اعمال و خسارات وارده از کارفرما را وصول می‌کند. به استناد قوانین تأمین اجتماعی، بیمه‌شدگان مشمول در صورتی که به اثر حادثه ناشی از کار مصدوم و یا فوت شوند، تعهدات قانونی به آن‌ها تعلق می‌گیرد. درمان، پرداخت غرامت دستمزد ایام بیماری در صورت عدم اشتغال به کار و استراحت، در صورت نیاز به این وسایل، پرداخت غرامت نقص عضو، هزینه کفن ودفن، پرداخت مستمری از کارافتادگی جزئی یا کلی ناشی از کار و پرداخت مستمری بازماندگان از تعهدات قانونی قابل‌ارائه به بیمه‌شدگان حادثه‌دیده ناشی از کار است. در تعلق تعهدات قانونی فوق به بیمه‌شده حادثه‌دیده ناشی از کار، سابقه پرداخت حق بیمه در احراز شرایط لحاظ نمی‌شود و به بیمه‌شده با هر سال سابقه پرداخت حق بیمه، کمک‌های قانونی ارائه می‌شود.



یکشنبه ● ۲۸ شهریور ۱۳۹۵ ● شماره هفتاد و یک

A T I V E H N O

خانواده‌اش را از زابل راهی گرگان کند. در گرگان وضع کشاورزی خوب بود و می‌توانست رفاه بیشتری برای خانواده‌اش فراهم کند. خانواده میر به گرگان مهاجرت کردند. پدر فاطمه به کار کشاورزی و بنایی مشغول شد و وضع زندگی‌شان تا حدودی تغییر کرد. فاطمه و مادرش مثل دیگر مردهای خانه‌همچنان کمک‌خرج بودند. وقت چیدن میوه‌ها که می‌شد به باغ‌های اطراف گرگان می‌رفتند و مشغول میوه‌چینی می‌شدند. مادر فاطمه دستمزد دخترش را از صاحب کار می‌گرفت و برای خانه وسیله می‌خرید و در جمع خانواده می‌گفت که ما این وسیله را با دستمزد فاطمه خریده‌ایم. او هم کیف می‌کرد و دلش می‌خواست هر چه بیشتر در کنار خانواده کار و تلاش کند. فاطمه در دوره دبیرستان رشته تجربی را خواند و همین که تحصیلش در مدرسه تمام شد پدر و مادرش تصمیم گرفتند دوباره به زابل برگردند. انگار دوری از وطن برایشان سخت بود. مهاجرت دوباره آن‌ها به وطن مصادف شد با قبول شدن فاطمه در رشته روانشناسی عمومی در دانشگاه زاهدان. باز گشت دوباره او خاطرات تلخ گذشته را در ذهنش زنده کرد؛ فقر و اعتیاد مردمان سرزمینش. از همان روزهای اول دانشگاه یک پایش مرکز ترک اعتیاد بود و یک پایش دانشگاه. هم‌زمان سعی می‌کرد دختران کوچک و نوجوانی که به خاطر خانواده‌هایشان در گیر اعتیاد شده بودند را شناسایی کند و آن‌ها را نجات بدهد. کم‌کم مشاوره‌هایش برای این دخترها در دانشگاه به چشم آمد و مسئولان استان از او برای کمک به دختران نوجوان معتاد یاری خواستند. سال‌های آخر دانشگاه فاطمه بود که سازمان بهزیستی کل کشور با کمک اداره مبارزه با مواد مخدر تهران طرحی آزمایشی را برای اجرا آماده کرد که در آن قرار شد چند مرکز ترک اعتیاد برای این دختران در چند شهر کشور ساخته شود. یکی از این شهرها زابل بود. فاطمه همین که شنید قرار است چنین مرکزی برای نجات این دختران راه بیفتد دست به کار شد. با اندک بودجه‌ای که از تهران برایشان فرستادند خانه‌ای اجاره کرد و یکی یکی دخترهای نوجوانی را که از قبل شناسایی کرده بود برای ترک به این خانه آورد. بعضی از دخترها راضی به ترک نبودند و بعضی از آن‌ها منبع درآمد خانواده‌هایشان بودند، به خاطر همین اجازه خارج شدن از خانه و ترک را نداشتند. اما فاطمه تمام تلاشش را کرد تا بتواند دختران بیشتری را برای نجات از اعتیاد به مواد مخدر به این مرکز بیاورد. از سال ۹۳ که این مرکز تأسیس شده تا به حال ۵۱ دختر نوجوان زیر ۱۸ سال اعتیادشان را ترک کرده‌اند. فاطمه می‌گوید: «همه تلاشم رامی‌کنم که این دخترها اعتیادشان را ترک کنند اما وقتی بعد از ترک می‌خواهند دوباره به خانه‌هایشان برگردند دلم می‌لرزد که نکنند دوباره درگیر اعتیاد شوند.» خدای که فاطمه برای این مرکز اجازه کرده دو اتاق بزرگ دارد که ۱۵ دختر نوجوان زیر ۱۸ سال در آن ساکن هستند. اتاق‌ها ظرفیت بیشتر از این را ندارند. فاطمه می‌گوید: «از آنجایی که این طرح آزمایشی است بودجه‌ای که برای آن در نظر گرفته‌اند محدود است.» فاطمه از دواج نکرده و حالا حالا قصد ازدواج ندارد. می‌گوید زندگی من این دخترها و سلامتی‌شان است. اتفاق جالبی که در این مرکز افتاد این بود که وقتی بودجه راه‌اندازی مرکز را به فاطمه دادند او تمام هزینه را برآی هزینه رهن و اجاره داد و برای خرید وسایل داخل خانه مبلغی باقی‌نماند. فاطمه که دید دخترها نیاز به وسایل زندگی دارند یک وانت گرفت و از زاهدان به زابل رفت و جهیزیه‌اش را از خانه پسری‌اش باز زد و به مرکز آورد. یخچال و گاز و ماشین لباسشویی‌اش را در آشپزخانه گذاشت و بقیه را هم در اتاق‌ها، روزهای اول کسی نمی‌دانست اما دخترها کم‌کم از زیر زبان فاطمه کشیدند که او جهیزیه خودش را برای آن‌ها آورده است. وقتی این را می‌گوید، بغض می‌کند. صدای دخترها از توی اتاق می‌آید. عبد قربان است و دخترها در مرکز جشن گرفته‌اند. چندتا از خیران زاهدانی گوسفندهایشان را کشته‌اند و گوشت‌هایش را برای دختران مرکز آورده‌اند. فاطمه می‌گوید: «گوشت‌ها را با کمک دخترها قسمت کردیم و آن‌ها که نذرشان را اینجا آوردند دعا.» فاطمه از دخترهایی می‌گوید که در آن خانه از اعتیاد نجات پیدا کردند و همان‌جا هم برایشان جشن ازدواج گرفتند. او خوشبختی و سلامتی این دخترها را می‌بیند و اشک خوشحالی می‌ریزد و با خودش می‌گوید: «با دست‌های خالی می‌شود جانو کرد!»

